

العبر

همسر آفا خروشه

نویسنده: تورنتن والدو برجس

تصویرگر: هریسن کیدی

بازسازی تصویرها: تنا کلیروس

برگردان: سید حمید یوسفی نژاد

ویراستار: منصور جام شیر

سرشناسه: برجس، تورنتون والدو، ۱۸۷۴ - ۱۹۶۵ م. (Burgess, Thornton W. (Thornton Waldo)).
عنوان و نام پدیدآور: همسر آقا خرگوشه / نویسنده تورنتون والدو برجس؛ تصویرگر هریسن کیدی؛
بازسازی تصویرها تتا کلیروس؛ برگردان سیدحمید یوسفی نژاد.
مشخصات نشر: تهران: نگارینه، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری: ۱۱۲ص.؛ مصور.
شابک: ۹۷۸۹۶۴۲۳۰۰۳۴۱
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Mrs. peter rabbit، ۱۹۹۶.
یادداشت: گروه سنی: ب، ج.
موضوع: خرگوش‌ها - داستان
موضوع: داستان‌های حیوانات
شناسه افزوده: کیدی، هریسن، ۱۸۷۷ - ۱۹۷۰ م.، تصویرگر
شناسه افزوده: Cady, Harrison
شناسه افزوده: کلیروس، تتا، تصویرگر
شناسه افزوده: Kliros, Thea
شناسه افزوده: یوسفی نژاد، حمید، ۱۳۶۲ -، مترجم
رده بندی دیویی: ۱۳۹۱.۵۹۹/۳۲ب۴۲۸
شماره کتابشناسی ملی: ۲۷۱۴۲۲۱



نام کتاب: همسر آقا خرگوشه
نویسنده: تورنتون والدو برجس
تصویرگر: هریسن کیدی
بازسازی تصویرها: تتا کلیروس
برگردان: سیدحمید یوسفی نژاد
ویراستار: منصور جام شیر
چاپ نخست: ۱۳۹۶ تهران
شمارگان: ۵۰۰ جلد

نشر نگارینه: تهران، میدان هفت تیر
کوی نظامی، شماره ۲۵ - کد پستی ۱۵۷۵۶۳۵۹۱۱
تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۱۰۰۷۱ - ۸۸۳۱۵۰۵۱ - ۸۸۸۲۸۷۸۸ - ۸۸۸۲۸۷۸۸ - ۸۸۸۲۳۳۳۹۴ - ۸۸۸۲۳۳۳۹۴ - ۰۲۱-۹۰۲۱۲۳۳۳۹۴ - ۹۱۲۱۲۳۳۳۹۴
دورنگار: ۰۲۱-۷۲۷۸۰۸۸۳ www.negarineh.ir صندوق پستی: ۱۱۴-۱۵۷۴۵

اقتباس و هرگونه چاپ و تکثیر بدون اجازه رسمی و مکتوب
نشر نگارینه ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.

ISBN: 978-964-230-034-1



آقا خرگوشه که خسته و تنها بود و همیشه به دنبال ماجراهای جدید می‌گشت تصمیم گرفت دنیا را ببیند بنابراین به سمت باغستان کهنسال حرکت کرد تا سفری را برای دیدن دنیا شروع کند. او همیشه از زاغ کبود، تعریف زیبایی و شگفت‌انگیز بودن آن جا را شنیده بود و همیشه می‌خواست با چشمان خودش آن جا را ببیند. زمانی که در باغستان مشغول گشت و گذار بود به دو چشم زیبا برخورد که از پشت سرخس‌ها به او نگاه می‌کرد. آن چشم‌ها، چشم‌های خانم دُم پشمالو بود و آقا خرگوشه عاشق او شد. با خواندن داستان متوجه خواهید شد که چگونه آقا خرگوشه، خانم دُم پشمالو را راضی کرد که «خانم خرگوشه» شود و با او در زمین گل ترخانی زندگی کند. آقا خرگوشه در مسیر بازگشت باید مراقب گرگ‌صحرایی پیر و جغد جیغ جیغو باشد. در این داستان آقا خرگوشه شادی را پیدا کرده و احساس مسئولیت را یاد می‌گیرد. در آخر داستان آقا خرگوشه رازی دارد که باید با بقیه‌ی حیوان‌های جنگل در میان بگذارد. خانم خرگوشه اولین بار در سال ۱۹۱۹ چاپ شد که یکی از ۱۷ کتاب تورنتون دلیو برگس، نویسنده‌ی کتاب کودک و طبیعت‌شناس، برای کودکان است. آقای برگس در سال ۱۸۷۴ در ساندویچ، ماساچوست، کیپ کاود به دنیا آمد. گذراندن دوران کودکی در میان چمن‌زارها و جنگل‌های ساندویچ باعث ایجاد و پرورش علاقه به طبیعت در او گردید که تا آخرین لحظه‌های زندگی همراهش بود. این علاقه در کتاب‌هایی

که او درباره طبیعت ابتدا برای پسر خود نوشت و سپس چاپ و در اختیار تمامی کودکان دنیا قرار گرفت، نمود پیدا می‌کند.

در بیست سال اخیر انجمن تورنتون دلبلیو برگس که یک سازمان غیرانتفاعی در ساندویچ است به آموزش کودکان و بزرگسالان درباره‌ی طبیعت پرداخته است. این انجمن اقدام به ایجاد موزه‌ی تورنتون دلبلیو برگس به افتخار کارهای این مرد بزرگ و هم‌چنین مرکز طبیعت گل‌ترخانی سبز برای اهدافی مانند حفظ و نگهداری از طبیعت پرداخته است.

فهرست داستان‌ها

صفحه

۱. آقا خرگوشه اشتهايش را از دست می‌دهد ۷
۲. آقا خرگوشه آماده‌ی سفر می‌شود ۱۱
۳. جغد جیغ جیغو شکارگاهش را عوض می‌کند ۱۴
۴. سایه تیز چنگال ۱۷
۵. در چراگاه قدیمی ۲۱
۶. آقا خرگوشه هنوز تنه‌است ۲۴
۷. آقا خرگوشه چند ردپا پیدا می‌کند ۲۶
۸. ردپاهای عجیب و غریب در چراگاه قدیمی ۲۹
۹. یک غافلگیری ناگوار ۳۳
۱۰. آقا خرگوشه تا حدود زیادی تصمیم به بازگشت می‌گیرد ۳۶
۱۱. آقا خرگوشه ناگهان تصمیمش را عوض می‌کند ۳۹
۱۲. آقا خرگوشه چیزهایی از گنجشگ توپولو یاد می‌گیرد ۴۲
۱۳. خانم دُم پشمالوی کوچولو ۴۶
۱۴. کسی سربه سر خرگوش کُپل می‌گذارد ۴۹

۱۵. یک غافلگیری خوشایند برای آقا خرگوشه
۵۲
۱۶. چیزی شبیه آینه
۵۵
۱۷. آقا خرگوشه خانم دُم پشمالو را دیدار می کند
۵۸
۱۸. گنجشگ توپولو دوستی حقیقی را نشان می دهد
۶۱
۱۹. گرگ صحرایی پیر بدهی خود را پس می دهد
۶۴
۲۰. خانم دُم پشمالو آرام می گوید «بله»
۶۸
۲۱. آقا و خانم خرگوشه چراگاه قدیمی را ترک می کنند
۷۱
۲۲. زاغ کبود کنجکاو می شود
۷۵
۲۳. آقا خرگوشه، خانم خرگوشه را معرفی می کند
۷۸
۲۴. موش کوچولو به آقا خرگوشه هشدار می دهد
۸۲
۲۵. بی توجهی آقا خرگوشه
۸۵
۲۶. آقا خرگوشه به حرف های خانم خرگوشه گوش می دهد
۸۸
۲۷. مرغ مقلد با خانم خرگوشه شوخی می کند
۹۲
۲۸. خبرهای تازه از زمین گل ترخانی
۹۵
۲۹. راسو بدبو به دیدن آقا خرگوشه می رود
۹۹
۳۰. روباه قرمز از راز آقا خرگوشه با خبر می شود
۱۰۳
۳۱. چشم های تیز کلاغ سیاه
۱۰۶
۳۲. بچه داری آقا خرگوشه
۱۰۹

آقا خرگوشه اشتهايش را از دست می دهد

«اگه فکرت خوب باشه

آقا خرگوشه

خوشی همیشه همراسته»

آقا خرگوشه اشتهايش را از دست داده بود. هر وقت که آقا خرگوشه اشتهايش را از دست می داد یک اتفاقی برايش می افتاد. آقا خرگوشه همیشه به همه پُز می داد که هر چه قدر دلش بخواهد می تواند بخورد. در حقیقت دو چیز که آقا خرگوشه خیلی به آن ها اهمیت می داد یکی شکم و دیگری کنجکاویش بود که باعث تمام گرفتاری ها و دردهايش نیز همین ها بودند. به همین دلیل هر وقت آقا خرگوشه اشتها یا کنجکاویش خود را از دست می داد، مشکلی برايش پیش می آمد.

از زمانی که گرگ صحرایی پیر برای زندگی به چمنزارهای سبز آمده بود، آقا خرگوشه می ترسید از زمین گُل ترخانی قدیمی که خانه اش در آن جا بود خیلی دور شود. اما این موضوع اهمیتی نداشت زیرا در آن جا غذاهای خوشمزه و فراوانی مانند شبدرهای شیرین وجود داشت و همان طور که می دانید خرگوش ها علاقه ی زیادی به شبدرهای شیرین و خوشمزه دارند. پس برای آقا خرگوشه غذای زیادی وجود داشت که لازم نبود برای آن ها خودش را به خطر بیندازد. با این همه غذا و امنیت، آقا

خرگوشه باید خوشحال و خندان و چاق و تپل می‌شد اما این طور نبود. درست مانند آن چیزی که برای بیش تر انسان‌ها اتفاق می‌افتد. هرچه بیش تر دارند بیش تر نگرانند، خوشحالی و خشنودی آن‌ها هم کم‌تر می‌شود و سرانجام با وجود این که همه چیز در زندگی آن‌ها خوب است، ناخشنود می‌شوند.

یک موش کوچولو بود که در چمن‌زارهای سبز زندگی می‌کرد. او همیشه خوشحال بود در حالی که جایی مانند زمین گل ترخانی قدیمی نداشت که در آن جا به طور کامل از هر خطری در امان باشد. موش کوچولو مجبور بود همیشه چشمانش را باز نگه داشته و حواسش را خوب جمع کند زیرا هر آن ممکن بود خطری در کمینش باشد. گرگ‌صحرائی پیر یا روباه قرمزه یا ننه روباه یا گورکن یا مار سیاه، هر آن امکان داشت از میان چمن‌ها به سمت او حرکت کنند در حالی که همیشه اشتها برای خوردن یک موش چاق و چله‌گرسنه دارند. این‌ها تنها نگرانی‌های موش کوچولو نبودند و او باید حواسش را به آسمان هم جمع می‌کرد و مراقب شاهین دم‌سفید یا پسرعمویش دم‌قرمز یا کلاغ می‌بود زیرا هر کدام از آن‌ها از آن که موش کوچولو را برای شام خود بخورند، خوشحال می‌شدند. با تمام این مشکل‌ها موش کوچولو همیشه خوشحال بود و اشتهايش را از دست نمی‌داد.

اما آقا خرگوشه با وجود این که در زمین گل ترخانی قدیمی بدون هیچ نگرانی زندگی می‌کرد، هر روز کم‌تر از دیروز خوشحال و خندان بود. آقا خرگوشه در حالی که بینی خود را در میان شبدرهای شیرین کرده بود و آن‌ها را بو می‌کرد گفت: «نمی‌دانم مشکلم چیست؟ به هیچ وجه نمی‌دانم چه مشکلی دارم؟» و ادامه داد: «فکر کنم امروز بهتر است بروم و تونل‌های جدیدی در زمین گل ترخانی قدیمی حفر کنم.»



اگرچه خود آقا خرگوشه نمی‌دانست اما این بهترین کاری بود که می‌توانست انجام دهد. در حقیقت این کار به او اجازه می‌داد کمی فکر کند. آقا خرگوشه در آن دو سه روز به کندن تونل‌های جدید پرداخت و اشتهايش کمی بهتر شد. اما وقتی مسیرهایی که می‌خواست را حفر کرد دوباره اشتهايش را از دست داد. تمام روز را آرام یک جا می‌نشست و در حالی که افسرده شده بود فکر می‌کرد و فکر می‌کرد و فکر می‌کرد... آقا خرگوشه مرتب به این فکر می‌کرد که خوشحال نیست و چه قدر ناکام است. البته که هرچه قدر بیش تر به این موضوع فکر می‌کرد، بیش تر غمگین می‌شد.

آقا خرگوشه با خودش گفت: «اگر کسی را داشتم که کمی با او حرف بزنم حالم بهتر می‌شد». آقا خرگوشه به یاد روزهای خوبی افتاد که دوستش سگ آبی در چمن‌زارهای سبز زندگی می‌کرد و با خود فکر کرد که او هم اکنون با خانواده کوچک خودش در خانه‌ی جدیدشان در باغستان کهنسال خوش و خرم هستند. او با خانواده خود زندگی می‌کند. در همین لحظه بود که آقا خرگوشه فهمید چه مشکلی دارد. آقا خرگوشه گفت: «مشکل من این است که تنها هستم.» و ادامه داد: «بله، مشکل من همین است.»

«مادر من گفت خوب نیست، تنهایی
آدم را غمگین می‌کند و بد خُلق، تنهایی
در زندگی، هر کس باید غیر از خودش
کسی رو داشته باشه همراه خوب و بدش
در تنهایی نمی‌توانی شاد و خوشحال بمونی
وقتی دوستی نداری غمگین و تنها می‌مونی»
«خوب، حالا که فهمیدم مشکلم چیست، باید دنبال این باشم که
چه طور می‌توانم آن را حل کنم.»

۲

آقا خرگوشه آماده‌ی سفر می‌شود

«هرکسی بلندتر پیره، دیرتر پاش به زمین می‌رسه» آقا خرگوشه

«مشکل من تنهایی است»، آقا خرگوشه نشسته بود و مرتب این جمله را تکرار می‌کرد. «تنها مشکل من این است که از تنها بودن خسته شده‌ام و برای همین اشتهایم را از دست داده‌ام. حالا که می‌دانم مشکلم چیست باید راه حلی برای آن پیدا کنم. اگر به حرف‌های گرگ‌صحرائی پیر درباره‌ی این که او با من دوست است، اعتماد داشتم همین حالا به دیدارش می‌رفتم. خیلی وقت است که برکه، پدربزرگ قورباغه، موش‌آبی، راسو و سمورا ندیده‌ام. گرگ‌صحرائی پیرگفت که نمی‌خواهد من را بخورد اما این حرف را وقتی زد که من در خانه‌ی گرم و نرم و امن خود بودم و ممکن است وقتی از زمین گل‌ترخانی بیرون بروم نظرش را عوض کند. آه، فکرش را بکن، آن دندان‌های بلند، وحشتناک و تیزش خیلی خطرناک هستند.»

آقا خرگوشه کمی بیش‌تر آن جا نشست تا ناگهان یک فکر خیلی خوب به ذهنش رسید.

آقا خرگوشه گفت: «من انجامش می‌دهم، من به سفر می‌روم! من انجامش خواهم داد! به سفر می‌روم و تمام دنیا را خواهم دید.»

« اگه فقط بشینی، همش یک جا بمونی
آخرش این می شه، مریض و غمگین بشی
زندگی این نیست که بخوری و بخوابی
سفر و گردش و شادی هم باید بخواهی»

اگر آقا خرگوشه این قدر به فکر سفرش مشغول نبود می دانست که فرار از یک مشکل باعث به وجود آمدن مشکل های دیگر خواهد شد. او از آن کسانی بود که فکرهايشان را خیلی زود عملی می کنند. به خاطر همین هم بود که همیشه آرزو می کرد بعضی کارها را انجام نداده بود. راستش را بخواهید چند دقیقه بعد از این که فکر سفر به ذهن آقا خرگوشه رسید، او سفرش را برنامه ریزی هم کرده بود. همان طور که می بینید، آقا خرگوشه به هیچ وجه به مشکل های که ممکن بود در این راه باشد فکر نمی کرد. او برای این که مشکل کوچک خودش که تنهایی بود را حل کند، تصمیم گرفت به سفر برود و به مشکل های که ممکن است در آینده با آن ها روبرو شود بی توجه بود.

یک دقیقه بعد از این که آقا خرگوشه تصمیمش را گرفت، اشتهايش دوباره برگشت و اولین کاری که کرد این بود که یک وعده شبدر شیرین بخورد.

همان طور که شکم خود را پُر از شبدر می کرد گفت: «بگذار ببینم، باید اول چراگاه قدیمی را ببینم، تا آن جا راه زیادی است. بعد از آن هم تا به حال به باغستان کهنسال نرفته ام اما زاغ کبود گفته بود که آن جا بسیار زیباست فکر نمی کنم از چمن زارهای سبز و جنگل سبز با وجود گرگ صحرایی پیر، روباه قرمز و ننه روباه، خطرناک تر باشد. امشب وقتی که گرگ صحرایی خواب است حرکت می کنم و به هیچ کسی هم

نمی‌گویم که کجا می‌روم.»

آقا خرگوشه سعی کرد کمی بخوابد تا خستگی در کند اما با آن همه فکرهای جور و جور در سرش، این کار آسانی نبود. وقتی کمی چشمانش گرم شد، توانست یک چرت بزند و در چرت کوتاهش خواب‌های رنگارنگی از دنیایی زیبا دید.

انتظار آقا خرگوشه با غروب خورشید خانم در پشت تپه‌های مخملی به پایان رسید. باد غرب‌گهن که عمر طولانی داشت پس از انجام کارهای روزانه آمد و تمام فرزندان، نسیم‌های خنک کوچک را جمع و جور کرد و همه را در کیسه‌ای ریخت و به سوی خانه‌اش که آن هم در پشت تپه‌های مخملی بود برد. درست بعد از آن که یک ستاره در آسمان پیدا شد و به آقا خرگوشه چشمک زد، صدای زوزه‌ی گرگ‌صحرائی پیر شنیده شد. آقا خرگوشه لبخندی زد، زیرا فهمید که گرگ‌صحرائی پیر خیلی از آن جا دور است و در حال حاضر خطری او را تهدید نمی‌کند.

آقا خرگوشه در حالی که تمام وجودش سرشار از امید و اشتیاق بود به این طرف و آن طرف زمین‌گل ترخانی نگاهی انداخت و در حالی که از ترس و اضطراب قلبش تپد و تند می‌زد، با تمام سرعتی که داشت به سمت چراگاه قدیمی دوید و دوید و دوید.

۳

جغد جیغ جیغو شکارگاهش را عوض می کند

«وقتی شکم سیر باشه همه چیز رو براهه
اما وقتی گشنه ای، جلوی چشمت سیاهه» آقا خرگوشه

همان طور که جغد جیغ جیغو روی درخت خشکی در جنگل نشسته بود، سایه های سیاهی به آرامی بین درخت ها حرکت می کردند. او با خودش حرف می زد. جغد همیشه همین طور آرام بود زیرا نمی خواست آن شکارهای چاق و چله ای که غذایش بودند را فراری دهد یا کاری کند که آن ها بفهمند او آن جاست. برای همین درحالی که انگار قسمتی از درخت است خیلی آرام نشسته بود و تمام جنگل را زیر نظر داشت با خودش می گفت:

«هوهو، هوهووو، هوهو، هوهووو
چی کار باید کرد، زود و تُند بگو
بچه ها توی خونه، هستند گرسنه
برای اینه که می آیم شکار طعمه
هرچه قدر هم که غذا می خورن
فکر کنم بازم این جوجه ها گرسنن
هوهو، هوهووو، هوهو، هوهووو
چی کار باید کرد، زود و تُند بگو»

وقتی هوا به اندازه‌ی کافی تاریک شد، همان صدای معروف وقت شکارش را درآورد؛ «هوووو، هووو، هوووو، هووووو!»

این صدا برای حیوان‌های کوچکی که در جنگل زندگی می‌کردند خیلی ترسناک بود، این صدای ترسناک یک شکارچی گرسنه بود که آن‌ها را به ترس و لرز می‌انداخت و این همان چیزی بود که جُغد می‌خواست. جُغد جیغ جیغو مُنتظر بود تا یکی از آن‌ها صدای خراشی با پنجه‌های کوچک خود ایجاد کند یا صدای خش خش برگ‌ی از حرکت حیوان کوچکی شنیده می‌شد. اگر این اتفاق می‌افتاد گوش‌های خیلی خیلی تیز جُغد صدا را می‌شنید و چشمان زرد رنگ تیزبینش آن را می‌دید و آن گاه شکار در شکارگاه او مثل غذا حاضر بود!

در همان لحظه‌هایی از شب که آقا خرگوشه سفرش را شروع کرد، جُغد جیغ جیغو به این فکر می‌کرد که آن شب باید غذای بیش‌تری برای جوجه‌های گرسنه‌اش که روی درخت شوکران آن گوشه‌ی تاریک جنگل سبز هستند ببرد. جُغد کم‌کم امید خود را از دست می‌داد. مرتب هو هو می‌کرد و مثل یک سایه‌ی سیاه از این طرف به آن طرف جنگل سبز پرواز می‌کرد بدون آن که یک موش کوچک هم ببیند چه برسد به یک شکار دُرست و حسابی.

جُغد با عصبانیت گفت: «این به خاطر گرگ‌صحرائی پیر، روباه‌قرمزه و ننه روباه است.» و با عصبانیت بیش‌تری ادامه داد: «آن‌ها خیلی شکار می‌کنند و حالا کار به جایی رسیده که چیزی برای شکار کردن وجود ندارد. اگر می‌خواهم به بچه‌هایم غذایی کافی برسد باید شکارگاهم را عوض کنم. همین حالا به سمت چراگاه قدیمی می‌روم شاید آن جاکمی خوش اقبال‌تر باشم.»

جُغد جیغ جیغو بال هایش را تا جایی که می توانست باز کرد و با سرعت زیاد به طرف چراگاه قدیمی، همان جایی که چند لحظه پیش از آن آقا خرگوشه به طرف آن راه افتاده بود، حرکت کرد. البته که، نه آقا خرگوشه خبر داشت که جُغد به فکر چراگاه قدیمی به عنوان شکارگاه افتاده و نه جُغد می دانست که آقا خرگوشه به طرف آن جا حرکت کرده است. بدون تردید اگر آقا خرگوشه می دانست که جُغد به چراگاه قدیمی می آید، قبل از حرکت یک بار دیگر فکر می کرد. آقا خرگوشه همیشه مراقب آسمان بود اما از آن جایی که در آن زمان تمام فکرش مشغول گرگ صحرایی پیر، روباه قرمزه و ننه روباه بود، آسمان و خطرهایش را فراموش کرده بود و این یک اشتباه بزرگ، اشتباهی خیلی خیلی بزرگ بود، آقا خرگوشه به زودی متوجه این اشتباه بزرگ خواهد شد.

